



امروز نیست به ساعدی گفته بود حسین غلام، تو می گویی که خشونت از سوی این پلید است اما از سوی آن که تو می پسندی نه که پلید نیست که تحسین برانگیز هم می تواند بود، آخر این که نمی شود و اسفا که دکتر گفته بود بع ع ع له. یادمان باشد ادبیاتی را که مانند در همه آن سال ها رواج می دادند و ما که کوچکتر بودیم به جان آیشان می دادیم و می بلعیدیم، نه او که بسیاری و بسیاری دیگر.

چرا آن طفلک رفته در خاک را مثال زدم گویی ما و دیگران در این کار نبودیم، خیر همه بودیم، در هر جای ادبیات سال های قرن بیستم ما و بیشتر کشورهای مانند ما که بنگیریم جای پای خشونت خواهی پیداست ویکی دوتا نیست. گیرم در قالب انتقام از دشمن بدکار و ستمکاران و ظالمان، تنها شاید سهراب سپهری و فروغ هستند که بری باشند از این گناه در میان بزرگان و گرنه تقریباً همگان مانند میرزاده عشقی چوبه های دار را برای دشمنان آزادی طلب کرده و وعده داده اند، مگر فرخی یزدی را نخوانده ایم و این خط را بگیر و بیا تا خسرو گل سرخی و ... تنها شاعرانی که بزرگ بودند و بخت آن را یافتند که مانند شاملو تحول فکری آخرهای قرن بیستم را شاهد باشند تجربه کنند، از انسان بگویند، مردمی را ثنا گو شوند و خشونت را در هر شکل نفی و محکوم کنند ورنه هرکس که بنگری به همین درد مبتلاست و اگر خود مانند مخملباف دسته چریکی یک نضره تشکیل نداده باری تحسین کننده دیگری بود که چنین می کردند. هنوز در ادبیات ما چنین رگه هایی پیداست که البته متعلق به نسل تازه نیست بلکه ماسیده ده ها سال و بلکه قرون است. چرا از مخملباف ایراد گرفته اید که نوشته ملت ایران در سال های نخست انقلاب در به در دنبال ساواکی ها می گشتند برای کشیدن انتقام، مگر جز این است. چرا این واقعیت را توهینی به مردم ایران دانسته اید در حالی که همه یادمان هست که چنین بود. و من می گویم اگر خطا می کنم تصحیح کنید که اگر به کسانی که در فرصت هایی که روزگار ایجاد می کند در پی خون و خونخواهی هستند خرده می گیریم ایراد بزرگ تر را از آنها بدانیم که در قالب ادبیات متعهد و مسوول و مانند اینها خشونت را تقدس بخشیدند.

به یادمان رفته مگر که درباره سهراب سپهری چه می گفتید و او را خنثی و شاعر وادادگی می خواندید. در روزگار نوجوانی جرات نداشتیم که بگوییم از کوچه فریدون مشیری خوشمان می آید که بی تو مهتاب شبی از آن گذر کرده بود. من خود از دهان صمد بهرنگی آن تعبیر را در مورد سهراب شنیده ام.

تا نفسی کشیده باشید به یاد آورم که وقتی سهراب درگذشت قرار شد در آن فضای تنگ در هفتمین روز صعودش، مراسمی در همان روستای چناران برپا شود و مقرر شد که من صدای پای آب را در آنجا بخوانم. شب قبل خبر رسید که خبرها رسیده و مراسم او را تهدید کرده اند که به آشوب می کشانند. به توصیه خانم سیحون که عمرش دراز باد و از سهراب مراقبت ها داشت مانند خواهی یا مادری سهراب تر زنده یاد زال زاده ضبط کرد صدای پای آب را که خواندم با نواری زمفیر در استودیوی او، تا بلکه دشمنی با شخص من باشد و نوار را بتوان در آنجا چناران پخش کرد. اما نشد و تنها آن نوار برایم به یادگار مانده، تصور نکنید که تهدید و فشار از ناحیه انجمن های اسلامی و کمیته و آنها بود. نه، رفقای اهل بخیه بودند و نام آشنا و از تهران آمده بودند و با مرده سهراب هم خصومت داشتند که چرا تفنگ و مبارزه طبقاتی را مدحی نگفته و انتقام را صلا نداده است.

حتی همین ده سال پیش به جرم آن که نوشته بودم ماندلا فرزند روزگار است و قهرمان آفریقا و نه لوموبا چه ها که نشنیدم. ببخشید که حکایت از خود آوردم، دیگری می دانم حکایت های تلخ تر از این دارند و نمی دانستم مجازم به نقل یا نه. از خود گفتم که راست و دقیق گفته باشم. ورنه داستان بسیار است تا بگویم که ما تازگی هاست که به جمع شناگویان صلح و دوستی و گفت و گو درآمده ایم و بیشترمان را - بیشتر الگوهای تا آخرهای قرن در اروپا هم - تا همین اواخر باکی از انقلابی گری و تقدیس خشم نبود گیرم با پسوند مقدس.

این همه گفتم تا بگویم برخورد و پیشینه مخملباف این قدر سخت نگیریم که همه چون ما حق دارند تحول پذیرند و زبان آتش را بگذارند و زبان عشاقان، زبان آب زلال و چشمه و دشت و آسمان آبی را برگزینند. به این بهانه شان هی نزنید به قول مولانا، مهربان باشیم با جان های عاشقی که تا فرصت یافتند به این موج تازه پیوستند و ترک عادت کردند. دیگرانشان به اندازه می زنند شما با خشونت طلبانی که به همین یک گناه که در نان و گلدون خود را به تازیانه بست و حاضر نشد که آن پاسبان را بکشد که روزگاری می خواست به تازیانه اش بسته اند. مرتضی تو را می گویم که می شناسم از اهل قافله عشقی، رضایت بده به حال امروز آنها که دیروز چون امروز تو نبودند. همین که امروز از درد و رنج جهل و تجر می نالند، همین که امروز نازکی خیالشان به تردی گل های وحشت دشت های قشقای است چنان که در گبه بود خوب است دیگر بی انصاف، سخن درشت گفتی و این نه سزاوار مخملباف نوبت عاشقی بود. آری درست است آقای مخملباف هم بهتر آن بود که در دفاع از سفر زیبای خود به قندهار، سخن درشت نمی گفت درباره کسی که نمی شناسد.

باری سخنم در نهایت این است که از هم بهانه بگیریم برای آن که به پیشواز جان های شیفته برویم. با زبان تند که سخن بگوییم راهی نزده ایم که آهی بر ساز آن توان زد. همین قدر که کسی در این دنیا که هنوز در آن خشونت در بعضی مقام ها و مرام ها مقدس است تن رها می کند و به آب می زند مقدمش را گرمی بداریم. تازه می خواهم بگویم اگر کسی هست که می گوید آقا فقط فلسطینی ها که در خیابان شلوغ بیت المقدس بمب می گذارند و جشن عروسی را به عزا تبدیل می کنند شایسته نکوهش نیستند و آن آقای شارون هم که با آمدنش همه آرزوهای صلح به یاس بدل شده مقصر است. اگر کسی هست که می گوید نفرین بر آن که هواپیمای مسافری را بر برجی کوبید که در آن هزاران بیگناه بودند اما به این بهانه نباید مردم عادی و خود به جان آمده از دست آدم خواران را بمباران کرد سخن درست گفته است و جان کلامش آن جاست که ترور و وحشت آفرینی به هر زبان و از هر دل خطاست، چه عیبی دارد این سخن. به باور من این نظر چندان که از انصاف برمی آید لطفش بیشتر است از آن که فقط یک سوی ماجرا را محکوم می دارد. این دلش برای آینده بشر بیشتر می سوزد تا آن دیگری که نخواست با اشاره به یک سوی ماجرا به ادامه آن یاری می رساند. دست کم بگذارید هواداران نظریه چشم در برابر چشم آن هم بنا به داوری گویند و آنها که دنبال سرو دست بریده و چشمک به درآمده از حدقه می گردند بزندان.

در جست و جوی دنیایی که در آن طالبان ساخته نشود و پرورش نیابد، و اگر آرزویی دور است بگویم به سودای آن روزی که ما همزبانان از نفرین خشونت و وحشت، شکنجه و آزار دور بمانیم، اول کلمه هایمان را بشوئیم. چیز دیگری در دست و در اختیار ما نیست - و در افسون گل سرخ شناور بشوئیم، بند از پای واژه ها باز کنیم و چون سهراب با کلماتی که گل در آن پیچیده است به پیشواز همدیگر برویم حتی وقتی که یکدیگر را نقد می کنیم و بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم و واژه هایی آن چنان را بگذاریم برای آن که به قول آقای توکلی در ظلمتکده اشباح جا دارند.